



می‌شوند. وقتی عقل در یک زمان نیست مردمان از یکدیگر دورند زیرا چیزی که آنان را پیوند دهد، وجود ندارد. وقتی عقل و خرد هست یک جا و یک چیز را می‌بینند، به یک نقطه نگاه و یک مقصد را پیدا می‌کنند. به هر روی آنچه به نظر من می‌رسد این است که گاهی در تاریخ عقل هست و گاهی پنهان است. نمی‌گویم نیست چون متوجه شدید که مرجع آن را به کجا بردم. بنابراین نمی‌گویم نیست. پنهان و غایب است و گاهی پیدا و ظاهر.

اروپایی، درست یا غلط، به قرن پنجم پیش از میلاد یونانیان حسرت می‌خورد. به این دلیل که مبدأ تاریخش آنجاست. او با تاریخ شرق ارتباطی ندارد. متفکران و بزرگان قرن نوزدهم اروپا به پایداری^{۱۱} یونان غبطه می‌خوردند. پایداری یونان تکرار شدنی نیست. خیلی هم بد و غلط نمی‌گفتند. آنجا علم طب بنیانگذاری شد. نمی‌گویم علم طب به وجود آمد بلکه بنیاد گرفت. نجوم و ریاضی در یونان پیدا نشد و شاید در قیاس با سایر علوم نتوانیم نجوم و ریاضی را به یونان منسوب کنیم، اما نجوم و ریاضی در بطلمیوس صورتی پیدا کرد که در چین و هند و ایران این صورت را نداشت. گرچه در این سرزمین‌ها نجوم داشتند. اگر بخواهیم ۱۰ یا ۱۵ شاعر بزرگ تاریخ را نام ببریم شاید باید دو، سه نفر از آنان را از یونانیان نام ببریم. فلسفه به معنی تفکر، همیشه همه‌جا بوده است. حکما نیز همیشه بوده‌اند. قرآن کریم نیز کتاب حکیم است. ولی یونانیان در فلسفه به معنی مابعدالطبیعه بنیان‌گذار هستند و به هر حال زمان، زمانی است که مانده است. یعنی چیزی است که در تاریخ مانده است و آنچه اصیل است، می‌ماند. «فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذَرُهَا حَبْلٌ» (۵). در بقیه تاریخ‌ها نیز چنین است. عقل پیوستگی می‌آورد. خشایارشا آن را گرفت. شاید یونانیان غلو کرده باشند. می‌گویند خشایارشا با ۴۰۰ هزار سرباز به آتن حمله کرد. آتن یک شهر بود و آتن دفاع کرد. وقتی می‌گویم خشایارشا از پسر داریوش سخن می‌گویم، پسر داریوشی که آن کتیبه را نوشته است و شاهان تخت او را حمل می‌کرده‌اند و حکومت او از سند تا مدیترانه بوده است. این نیازمند یک توان فوق‌العاده است. بالاخره حجم و کمیت هم چیزی است. شکست دادن خشایارشا و آنکه سرباز ۴۰ کیلومتر می‌دود تا خبر پیروزی را ببرد، مساله ساده‌ای نیست. دوی مارتن المپیک‌ها به کجا بازمی‌گردد؟ دوی سربازی است که رفت خبر شکست خشایارشا را به آتن و آتنیان برساند. ما بالاخره قدری ناراحت می‌شویم که خشایارشا شکست خورد. چرا که خشایارشا متعلق به ایران است که از آتن شکست خورده، اما باید تأمل کنیم که آتن چه داشته

در زمان مشروطیت فکر آزادی آمد و وقتی آمد یک راه این بود که اهل دانش ببینند که آنچه در قرن هجدهم مطرح شد، چه بوده است و چه در جان غربی است که از آن تعبیر به آزادی می‌کند. چه می‌خواهد بگوید و به کجا می‌رود؟ این ممکن نبود. دشوار بود و انجام نشد

است؟ شهری با جمعیت کسانی که حقوق اجتماعی داشته‌اند، به ۱۰۰ هزار نفر نمی‌رسیده است. ۱۰۰ هزار نفر در برابر جمعیتی از سند تا مدیترانه؟

عقل مشترک بین ماست. ما از عقل بهره‌مند هستیم. زمانی این بخت را داریم که در زمان عقل به دنیا می‌آییم و گاهی این بخت را نداریم و در زمانی که عقل همه‌جا هست و همه‌جا مددکار است، نیستیم. چه خوب است که از خدا بخواهیم به زمانی تعلق داشته باشیم که زمان عقل است. دوران نهضت‌ها همیشه دوران ظهور نحوی از عقل و خرد است. بنابراین دوران سامانی و آل بویه، دوران فکر بود. مظاهر فکر آن دوران را هم مشاهده می‌کنید. به زمان جلوتر می‌آییم. خیال نکنیم که با فشار و حمله و هجوم می‌توان تفکر را از بین برد. تفکر از میان رفتنی نیست. اگر تفکر وجود داشته باشد، قدرت سیاسی و نظامی نمی‌تواند آن را از بین ببرد. مغول حمله می‌کند و یکی از فجیع‌ترین کشتارها را رقم می‌زند. نوشته‌اند که در نیشابور هیچ گیاهی را در زمین باقی نگذاشتند. یعنی ریشه همه گیاهان را کندند تا هیچ موجود زنده‌ای نباشد. نمی‌دانم شاید قدری غلو باشد ولی به هر حال این غلو نشانه کار زشت و وحشتناکی است که مغول مرتکب آن شد. شخصی که ریاضی دان است و در خارج کشور زندگی می‌کند، آمده بود با ما مشورت کند که من به این نتیجه رسیده‌ام که مغول چنان ترسی در ما ایجاد کرده است که دیگر جرأت هیچ کاری را نداریم. به او گفتم من این سخن را قبول ندارم. به این دلیل که بعد از آن نهضت‌ها بوده است. وانگهی مغول نمی‌تواند ترسی ایجاد کند که تاریخ تغییر کند. مغول مردم زمان خود را می‌ترساند و مردم می‌ترسند، اما با شجاعت در برابر مغول ایستادند. مغول را ایرانی کردند. مغول را شیعه کردند. ببینید مغول که آمد، خراسان مرکز تفکر، علم و فرهنگ بود. از جیحون تا ری و پس از آن بغداد. وقتی مغول آمد کانون علم از شرق ایران به غرب ایران منتقل شد. این اصطلاح شرقی و غربی در قدیم هم بوده است. بعضی مشرقی‌ان سینا را مشرقی خراسانی می‌گیرند. نه مشرقی به معنی اشرافی. البته فکر اشرافی هم در ابن سینا هست که مورد بحث ما نیست. کانون علم از مشرق به مغرب رفت. سعدی در شیراز ظهور کرد و عرفای دیگری نیز در فارس ظهور کردند. فارس کانون زبان فارسی شد. شما می‌دانید که زبان فارس، زبان عربی بود؟ می‌دانید که پادشاهان و امرایی که به رسم ایران باستان تاج بر سر می‌گذاشتند، خطبه به زبان عربی ایراد می‌کردند؟ فارس کانون زبان فارسی شد و سعدی اولین شاعر بزرگ، در شیراز ظهور کرد. مولانا از بلخ یعنی از شرق به قونیه و روم شرقی رفت. تفکر تعطیل نشد. شیراز مرکز فلسفه شد. اصفهان مرکز فلسفه شد و در دوران صفویه تجدید حیات علمی و فکری روی داد.

مشروطیت حادثه عجیبی است. حادثه‌ای که پدران ما اندکی در آن فکر کردند. بهترین آثاری که درباره مشروطه داریم در زمان مشروطیت نوشته شد. نمی‌دانم پس از مشروطه چه مشکلی پیش آمد. مشکلی پیش آمد که فکر اگر کنار گذاشته نشد، تقریباً متوقف شد و مسکوت ماند و جامعه به عمل پرداخت. مشروطه از آن جهت حادثه بود

که مساله آزادی و قانون مطرح شد. ما که بحث آزادی نداشتیم. آزادی که امروز مطرح است تا قرن هجدهم هیچ‌جا مطرح نبوده است. در دموکراسی یونان هم که با دموکراسی لیبرالی امروز متفاوت است، مطرح نبوده است. این آزادی که ما امروز داریم در قرن هجدهم مطرح شده است. در زمان مشروطیت فکر آزادی آمد و وقتی آمد یک راه این بود که اهل دانش ببینند که آنچه در قرن هجدهم مطرح شد، چه بوده است و چه در جان غربی است که از آن تعبیر به آزادی می‌کند. چه می‌خواهد بگوید و به کجا می‌رود؟ این ممکن نبود. دشوار بود و انجام نشد. درست است که کسانی سطحی از فکر سیاسی اروپایی را گرفتند اما به اینکه بنیاد این فکر چیست، بنیاد لیبرالیسم و سوسیالیسم چیست، توجه نشد. اطلاعاتی درباره لیبرالیسم و مارکسیسم و سوسیالیسم... مطرح شد. اولین مقاله‌ای که درباره مارکسیسم نوشته شده است در یکی از مجلات اصفهان چاپ شد. جریان دیگر، جریان مردم بود. جریان اول مربوط به منورالفکرها بود. کسانی که در اروپا درس خوانده بودند و با فکر، اندیشه آزادی و دموکراسی آشنا شده بودند، البته به زحمت اگر اولین گزارش‌ها و سفرنامه‌هایی که سفرا و ایلچی‌های ما در اروپا و آمریکا نوشته‌اند، بخوانید متوجه می‌شوید که دموکراسی برای آنان غول بی‌شاخ و دم عجیبی بوده است و وحشت می‌کردند که این چه نظم و نظامی است. این مطالب را در سفرنامه‌ها بخوانید. بعد کم کم انس گرفتند اما این انس با عادت ایجاد شده است. یعنی انسی و اطلاعی بوده است که از عادت غربی اطلاع پیدا کرده و این عادت را پسندیده بودند. حادثه مهم این است که وقتی آزادی و قانون در بین مردم آمد، به صورت عدالت ظهور کرد. مردم عدالت‌خانه می‌خواهند. اصلاً نمی‌توانید عدالت و آزادی را از یکدیگر جدا کنید. عدالت گاهی صورت آزادی است و آزادی ماده آن است و گاهی برعکس. در میان صاحب‌نظران اروپا و آمریکایی نیز چنین است. نمایندگان مردم علماً بودند. آنچه در نظر و بحث رخ داد که ما امروز می‌توانیم مستند درباره آن حرف بزنیم وضع تراژیک است که در مشروطیت پیش آمد. عمده علمای دین- نمی‌توانم بگویم اکثریت آنان- از مشروطیت پشتیبانی کردند. وقتی حوزه نجف و سامرا از مشروطیت پشتیبانی کرد دیگر چه باید گفت. شیخ فضل... نوری از مشروطیت پشتیبانی کرد. اما ببینید بعداً به درجات و تفاریق، تقریباً همه یا بزرگان علماً از مشروطیت جدا شدند. این تعلق و اثبات و این جدا شدن و انصراف چه بود؟ می‌دانید که حاج آقا نورا... در هیات پنج نفره مجلس شورای ملی (که موضوع اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه و پیشنهاد شیخ فضل... نوری بود) شرکت نکرد. وجهی از مساله می‌تواند این باشد که مشروطیت شیخ فضل... نوری را کشته است. نمی‌دانم چند نفر از شما کتاب تنبیه الغافل شیخ فضل... را خوانده‌اید؟ من در اوایل انقلاب به مجالس مختلف دعوت می‌شدم که درباره شیخ فضل... صحبت کنم و فکر می‌کردند که من موید مخالفت‌های شیخ فضل... با مشروطه هستم. گفتم که من اهل مخالفت و موافقت نیستم. درد و مساله من این بود که شیخ فضل... چه دریافته